

معنی بگذرد میدهد.

پس کسی که در این مقوله و مواضع معنی ماضی را معتبر ندانسته و بگویندگان «مرور کرده» دخل نموده بی وجه گفته است. (رد کافی)

تلخی: یاء حرف مصدر.

خوشی: یاء حرف مصدر و مراد از خوشی لذتست.

زیبا: در لغت بمعنی زینت اما در اینجا بمعنی خوبست بضرورت وزن و قافیه

زیبا گفته است.

محصول بیت: زمان حیات بی ثبات مانند باد صحرا بگذشت یعنی باقی نماند.

حاصل اینکه عمر هر اندازه هم دراز و طویل باشد بپایان رسیدنش مقررست، پس

در حکم گذشته است و در این دنیا هر چه از لذت و بی لذتی و خوبی و بدی بود بگذشت

و برفت و باقی نماند. یاءهای مصدری بجهت ضرورت و زنتست والا به زشت و زیبا

یاء نسبت لازم نیست یعنی تلخ و شیرین و زشت و زیبا از دنیا برفت و باقی نماند.

### پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد

#### در گردن او بماند و بر ما بگذشت

پنداشت: ظن کرد.

ستمگر: ستم بمعنی ظلم و «گر» بفتح کاف عجمی مخفف «گار» از ادات فاعلی

است بمعنی ستم کننده.

که: حرف بیان.

بر گردن او: «بر» حرف صله و «گردن او» اضافه لامیه.

بماند: فعل ماضی بمعنی ماند.

بر ما: مراد گفتن «از ما» است.

محصول بیت: ظالم ظن نمود که بما ظلم کرده یعنی خیال نمود که بما جور و

جفا کرده است و خود حضور و صفا راند لیکن خیر ندارد که در یک آن از ما بگذشت

و برفت ولی گناه و مظلومه در گردن او تا ابد بماند زیرا در دنیا بدنام شده و در آخرت

هم عذابش را خواهد کشید (العیاذ بالله من غضب الله).

### ملك را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او در گذشت و عذر

#### خواست

نصح و پند بیگناه پادشاه را سودمند افتاد یعنی تاثیر کرد و از سودای قتل او

گذشت یعنی نکشت و عفو کرد و عذر خواست که ترا بناحق بقتل میرساندم و بیگناه

بزرگ مرتکب میشدم و خانه آخرتم را ویران میکردم زیرا بناحق قتل نفس میکردم.

حاصل اینکه بالطف و احسان خاطر بیگناه را تسلی داد.

## حکایت

وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه میکردند و هر یکی بر وفق دانش خود رأیی میزد ملک نیز همچنین اندیشه میکرد بزرجمهر را رأی ملک اختیار افتاد وزیران درس گفتندش رأی ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم گفت بموجب آن که انجام کار معلوم نیست و رأی همگنان در مشیت خداست که صواب آید یا خطا، پس موافقت رأی ملک اولیترست تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت او از معاقبت او ایمن باشیم.

مهمی: «مهم» در اینجا بمعنی ضروریست و یاء حرف وحدت میباشد.

مصالح مملکت: مصالح جمع مصلحت و اضافه اش به «مملکت» لامیه است.  
اندیشه: بمعنی فکر.

میکردند: حکایت حال ماضی.

وفق دانش خود: «وفق» مصدرست بمعنی موافق و اضافه اش به «دانش» و به «خود» لامیه است.

رأیی: یاء حرف وحدت.

میزد: فعل، حکایت حال ماضی.

نیز: بمعنی دیگر.

همچنین: مانند.

میکرد: فعل، حکایت ماضی، فاعلش ملک است.

بزرجمهرا: «را» ادات صله.

رأی ملک: اضافه لامیه.

افتاد: بمعنی واقع شد و فعل ماضی، مفرد غائب معلومست که افعال ماضی از

مصادر اگر باحرف «می» همراه باشد دلالت بر حکایت حال ماضی میکند.

پس کسانی که بفعل ماضی خالص گرفته اند معنی «می» را ضایع نموده اند.

(رد شمعی و کافی)

وزیران: مبتدا.

سرة یعنی درخفیه.

گفتندش: ضمیر شین راجع به بزرجمهر است و فاعلش وزرا و جمله فعلیه

خبر مبتداست.

رأی ملک را: «را» ادات تخصیص (پارأی ملک).

مزیت: بفتح میم و کسر زاء و بفتح و تشدید یاء بمعنی فضیلت یعنی بمعنی

زیادی، و مزیت مصدری است که فعل ندارد (فعلش مستعمل نیست).

گفت: بزرجمهر گفت.

**بموجب:** باء حرف مصاحبت و «موجب» بکسر جیم بمعنی سبب و بفتح جیم بمعنی مقتضاست و اضافه اش به لفظ «آن» لامیه است.  
که: حرف بیان.

**انجام:** بمعنی آخر و اضافه آن به «کار» لامیه است. «انجام» مبتدا و «نیست» خبر آن.

**ورای همگنان:** «رای» مبتدا و اضافه اش به «همگنان» لامیه و «همگنان» بفتح ها و سکون میم بکسر کاف عجمی اسم است بمعنی جمیع.

**مشیت:** مصدرست بمعنی ارادت (مصدر میمی) و اضافه اش به «خدا» لامیه و جمله ظرفیه خبر مبتداست.

که: حرف بیان.

صواب: راست.

خطا: ناراست.

پس: بمعنی «فاء» جواب شرط.

**موافقت رای ملک:** اضافه ها لامیه و کلام مبتداست.

اولیترست: خبر آن.

تا: حرف تعلیل.

**خلاف صواب:** اضافه مصدر بمفعولش.

**بعلت متابعت:** باء حرف مصاحبت و «علت متابعت» اضافه لامیه.

**معاتب او:** اضافه مصدر بمفعولش.

**ایمن:** بکسر همزه و میم بسکون یاء وسط بمعنی امین میباشد.

**باشیم:** فعل ماضی، متکلم مع الغیر از باشیدن، در اینجا مراد شدنست.

**محصول ترکیب:** وزیران انوشیروان در امر مهمی در خصوص امور مملکت

و مصالح دولت در حال ضرورت تدبیر و مشاورت میتمردند و هر یک بفرخور دانش

خود رای و تدبیری میداد و پادشاه نیز مانند آنان اظهار رای و تدبیر میکرد،

بزرجمهر را رای و تدبیر پادشاه مختار واقع شد یعنی رای انوشیروان را بسایر

رایها ترجیح داد وزیران در خقیه به بزرجمهر گفتند که در رای و تدبیر پادشاه

نسبت فکر و تدبیر حکیمان چه فضیلت و مزیتی دیدی، بزرجمهر گفت بدان سبب

رای پادشاه را ترجیح دادم که عاقبت کار نامعلومست و تمام افکار و تدابیر بسته

به ارادت و مشیت خداوندیست که صواب آید و یا خطا (جمیع تدبیر و تصرف به

ارادت خداوند مقوض است و بجز از خداوند کسی پیش آمد صواب و خطارا نمیداند)

پس موافقت رای و تدبیر پادشاه اولیتر تا اگر مخالف راه صواب پیش آید بسبب

متابعت او از معاتب و خشم و غضبش ایمن میشویم.

### مثنوی

**خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست شستن**

خلاف رای سلطان: اضافه ها لامیه است و «رای» مفعول مقدم مصدر «جستن»

است.

**بخون خویش:** باء حرف مصاحبت «خون خویش» اضافه لامیه و مفعول غیر صریح مصدر «شستن» و دست» مفعول صریح آنست.  
**محصول بیت:** مخالف رأی پادشاه رأی دادن (مخالف رأی پادشاه طالب رأی بودن دست شستن بخون خود است. (مخالفت با پادشاه بمنزله گذشتن از سر و جانست) زیرا اطاعت اولوالامر لازم

**اگر خود روز را گوید شبست این** **بباید گفتن اینک ماه و پروین**  
**خود:** ادات تأکید.

**روز را:** «را» ادات مفعول و «روز» مفعول اول فعل «گوید» و «شب» مفعول ثانی آنست.

این: اسم اشاره است به «شب».

**بباید:** باء حرف استقبال و «باید» فعل مضارع، مفرد غائب از بابیدن، کسی که از بایستن گفته خطا کرده است. (ردابن سیدعلی)  
**اینک:** اینست.

**پروین:** اسم چند ستاره کوچکی است که در کوهان نور جمع شده اند و عربی ثریا گویند.

**محصول بیت:** اگر پادشاه فرضاً بروز روشن بگوید که این شبست روز نیست بهترست که به آن فرمایش پادشاه موافقت کرده و تصدیق و تأیید نموده و بگوئی آنچه فرمودی حقیقت است و آنست ماه و آنست ستاره پروین.

ظاهراً فرمایش حضرت شیخ زمانی است که سخن متعلق بجور و ظلم نباشد والا اگر سخنی متعلق بجور و ستم باشد تصدیق آن ظلم صریحست.

## حکایت

**شیادی گیسوان بر تافت که من علویم و با قافله حجاز بشهر  
 درآمد که از حج می آیم و قصیده پیش ملک برد که من گفته ام.**

کسی که در اینجا جملات «نعمتش داد و اکرام کرد و نوازش بی گران فرمود» را بمتن اضافه کرده زاید گفته است زیرا در هیچ یک از نسخ موجود نیست. (رد سروری)

یکی از ندمای ملک در آن سال از سفر آمده بود گفت من او را در عید اضحی در بصره دیدم حاجی چه گونه باشد و دیگری گفت پدرش نصرانی بود در ملاطیه علوی چگونه باشد و شعرش در دیوان انوری یافتند ملک فرمود بزنندش و نفی کنند که چندین دروغ چرا گفتی، گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر بگویم

## اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت

شیاد؛ بفتح شین بمعنی زراق است چنانکه در بوستان فرماید: بیت

گره بر سر بند احسان مزن      که این زرق و شیدا است و آن مکرو فن  
و به قصه خوانان نیز شیا د گویند.

پس کسی که گفته شیا د لفظی است که در روم و عجم مستعمل میباشد و مجمل  
گذشته ظاهراً معنی شیا د را نمیدانسته والا مهمل نمیگذاشت و بغیر دخل نمیکرد.  
(رد سروری)

کسی که گفته شیا د بمعنی کذاب است اما در اینجا بمعنی نخسند\* و ظریف  
میباشد نخسند افترا کرده است. (رد شمعی)

گیسو: موی سر.

بر تافت: بهم پیچید چنانکه امیران موی سر را می پیچند.

که: حرف بیان.

علویم: یاء حرف تسببت است (منسوب به حضرت علی علیه السلام) یعنی با اولاد  
حضرت امام علی ع علوی می گویند.

قصیده: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است.

پیش: در اینجا بمعنی «نزد» است.

عید اضحی: عید قربان.

ملاطیه: اسم شهر است مابین راه سیواس و آمد.

انوری: یکی از شعراء مشهور قدیمست و شاعر بزرگی بوده که دیوانش  
حاکی از بزرگی اوست.

محصول ترکیب: شیا دی گیسوانش را مانند امیران بر تافت که من علویم  
یعنی امیرم و یا قافلۀ حجاز وارد شهر شد یعنی گفت که از حج می آیم و پادشاه را  
قصیده ای خواند و گفت که این قصیده را خردم گفته ام اتفاقاً یکی از ندیمان یعنی  
یکی از مصاحبان پادشاه همان سال از سفر آمده بود گفت من این شیا د را در روز

\* شارح مرحوم سودی درباره رد شمعی مرحوم راجع بمعنی «شیا د» چنین فرموده است:  
«شیا د کذاب معناسنه در اما بوفده نخسند و ظریف معناسنه در دین نخسند افترا ایلمش»  
بامراجعه به لغات ترکی و فارسی و عربی و محضر اهل علم و زبان مفهوم کلمه «نخسند» معلوم  
نشد پس از تفحص و تحقیق بسیار معلوم گردید که «نخسند» اول در جمله ترکی مذکور همان  
لفظ «نخس» (Naxs) است که تحریف گردیده بصورت نخسند درج شده چنانکه در عبارت  
خود شارح مرحوم «نخسند» که مرکب از (نخس + ن + دن) که نون بمعنی ضمیر شین و  
«دن» بمعنی «از» است خود قرینه متنی است و علاوه چون لفظ «نخسند» مترادف با لفظ «ظریف»  
آمده اینک جهت اثبات مدعای خویش معانی نخس و ظریف عیناً از فرهنگ فرودسار یا فرهنگ  
نفیسی تألیف مرحوم دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء) درج میشود.

نخس (Naxs) ا.ب. پرمردگی از رنج و اندوه و باختگی رنگ و لاغری و ضعیفی.  
ظریف (Zarif) ص.ب. مأخوذ از آازی زیبا و نازک و لطیف و خوشنما و نیکو و خوب و  
بدله گو و خوش طبع و لطیفه گو و هوشیار و باکیاست و فراست و با ادب و خوش هیئت و  
خوش اندام و خوش اخلاق و معیلم.

عید قربان در شهر بصره دیدم این چگونه حاجی باشد و اینکه با حجاج وارد شهر شده چگونه حجتش اثبات میشود و یکی از مصاحبان دیگر گفت پدرش در شهر ملامیه نصرانی بود (پسر یکنفر نصرانی چگونه علوی باشد) درحق وی شرافت چگونه اثبات شود و قصیده‌ای که خوانده بود همان قصیده را در دیوان اتوری یافتند. حاصل اینکه از سه جهت کذبش ظاهر گشت پادشاه فرمود تا او را بزنند و از شهر بیرون کنند که اینهمه دروغ چرا گفتی. شاید گفت ای پادشاه روی زمین سختی نیز بگویم اگر راست نباشد هر عقوبت و جفا که بفرمائی لایق و سزاوار باشم پادشاه فرمود که آن سخت چیست، شاید گفت.

### قطعه

**غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانہ آبست و یک چمچہ دروغ**

غریبی: یاء حرف وحدت.

گرت: تاء ضمیر خطاب.

ماست: بسکون سین و تاء معروف.

پیمانہ: ظرف اندازه گیری است که مشروب فروشان استعمال کنند.

کسانی که قاشق بزرگ معنی کرده اند افترا نموده اند. (ردابن سیدعلی و

سروری)

**محصول بیت:** اگر یکنفر غریب (یکمرد غریب) بحضورت هر موقع ماستی

بیاورد دو پیمانہ آن آب و یک پیمانہ آن دروغ است یعنی آنچه غریب آورده ماست

مزورست و ماست صاف و خالص نیست. حاصل اینکه آنچه را که آورده آب و دوغست.

پس اینکه میگوید ماست آورده ام کذب میگوید و بچه علت است که او زجر و عتاب

و عقوبت نمی شود ولی درحق من روا دارند.

**گراز بنده لغوی شنیدی مرنج جهان دیده بسیار گوید دروغ**

لغوی: «لغو» بفتح لام و سکون غین بکلام باطل گویند و یاء حرف وحدتست.

مرنج: فعل نهمی مفرد مخاطب، از رنجیدن بمعنی رنجیده مباش و فعل لازمست.

جهان دیده: وصف ترکیبی است بمعنی سیاح.

دروغ: بمعنی کذبست.

**محصول بیت:** شاها درحالی که از کذب آورنده ماست نمیرنجی پس از شنیدن

فعل نامعقول و قول بهتان نیز بیحضور مباش و مرا عقاب و عتاب مکن و معذورم بفرما

زیرا شخص جهان دیده و هرزه گرد و هرجائی بسیار دروغ میگوید اکنون به آن اعتبار

باید چور و جفا فرمائی.

**ملك بخندید و گفت ازین راستر سخن در عمر خود نگفته بفرمود**

**تا آنچه مأمول اوست مهیا دارند.**

عمر خود: اضافه لامیه.

**تگفته:** یاء ضمیر خطاب و همزه حرق توسلست.

کسیکه از برای خطاب گفته قابل بخطاب نبوده است. (رد شمعی)

**تا:** حرف تعلیل.

**مامول:** اسم مفعول از باب نصر بمعنی امیدوار شده یعنی به آنچه‌یکه امید

داشته.

**مهبیا:** حاضر.

**دارند:** فعل مضارع، جمع غائب یعنی بکنند.

**محصول ترکیب:** پادشاه بمضمون این دوبیت خندید و گفت از این راستتر

سخن در عمر خود نگفته‌ای پس پادشاه امر فرمود تا به آنچه امید داشته (از اسب و

لباس و طلا و نقره به او بدهند حاصل آنچه که میخواست برایش حاضر کردند و

حاجتش را بر آوردند تا دلخوش شود.

## حکایت

آورده‌اند که یکی از وزرا بزیردستان رحمت آوردی و صلاح

همگنان جستی اتفاقاً بخطاب ملك گرفتار آمد همگنان در موجب

استخلاص او سعی کردند و موکلان بروی او معاقبتش ملاحظت

کردندی و بزرگان دیگر در سیرت نیک او پادشاه گفتند تا ملك از

سر خطای او در گذشت صاحب دلی برین حال اطلاع یافت و گفت

آورده‌اند: روایت کرده‌اند (راویان روایت کرده‌اند).

**زیردستان:** وصف ترکیبی و الف و نون ادات جمعست یعنی رعایا و فقرا و

کسانی که زیر دستش بودند.

**آوردی:** یاء حرف حکایه.

**صلاح همگنان:** اضافه لامیه یعنی فایده و مصلحت عموم.

**جستی:** یاء حرف حکایه یعنی میخواست.

**موجب استخلاص او:** موجب یکسر جیم سبب و اضافه اش به «استخلاص» اضافه

اسم فاعل بمفعولش و اضافه استخلاص به ضمیر «او» اضافه مصدر بمفعولش است.

**موکلان:** بفتح کاف جمع موکل و اسم مفعول از باب تفعیل و الف و نون ادات

جمعست.

**معاقبت:** مصدر از باب مفاعله و در چنین موارد بمعنی شکنجه و عقوبت است.

**ملاحظت:** مصدر از باب مفاعله بمعنی ملاحظت.

**کردندی:** یاء حرف حکایت (مینمودند).

**بزرگان دیگر:** اضافه بیانی.

**محصول ترکیب:** روایت کرده‌اند که یکی از وزرا بفقرا و رعایا و زیردستان

ترحم می‌آورد (ترحم می‌کرد) و صلاح عموم را میخواست (بهمه دوستی می‌کرد) اتفاقاً

بخطاب پادشاه گرفتار و مبتلا آمد (در خصوصی پادشاه از وزیر مذکور رنجید) و

حبس و عقوبت فرمود جمیع اعیان و ارکان در خلاصی او سعی کردند (به خلاصش کوشیدند) و موکلان در عقوبت و عذایش ملاحظت میکردند (ملایمت می نمودند) زیرا عموم از او احسان دیده بودند پس در عقوبتش مسامحه کرده و بلطف و خوشی معامله مینمودند و سایر بزرگان یعنی دفترداران و درجه داران و آغایان و پکان و پاشایان در خصوص میرت و روش خوب او در نزد پادشاه بگفتند.

حاصل اینکه بهر وجهی مدح و ثنا و خوبی او را بگفتند تا اینکه سخنانشان بدل پادشاه تأثیر نمود و از سر خطای او بگذشت (او را عفو کرد) صاحب دلی بر این حال اطلاع یافت (ازین معامله مطلع گردید) و گفت (در اینجا مراد از صاحب دل خود حضرت شیخ است).

### قطعه

## تا دل دوستان بدست آری بوستان پدر فروخته به

تا: حرف تعلیل.

دل دوستان: اضافه لامیه.

بدست: باء حرف صله.

آری: فعل مضارع، مفرد مخاطب.

بوستان پدر: اضافه لامیه و مراد بوستان نیست که از پدر یارث رسیده و یا خود بوستان است که بالفعل در دست پدر میباشد زیرا لفظ عامی است که تحمل هر دو وجه را دارد و در حقیقت مراد بوستان نیست بلکه مراد ما ملکست یعنی ما ملک خود و پدرت را بفروش و مصرف و بذل دوستان کن.

فروخته: اسم مفعولست بمعنی فروخته شده.

به: یکسر باء و باهاء اصلی بمعنی خوب.

کسی که بالفعل «حسن» شرح نموده زشت گفته است. (رد سروری)

محصول بیت: تادل دوستان را بدست بیاوری (برای بدست آوردن دل احبا و تسلیت آنان) بهترست که بوستان پدر را بفروشی و یا اگر بوستان پدرت فروخته شود بهترست. حصه از قصه میباشد حاصل برای رعایت و تسلی قلوب احباء ما ملک خود و پدر را صرف و بذل آنان کن.

## پختن دیگ نیک خواهان را هر چه رخت سراسر است سوخته به

پختن دیگ: اضافه مصدر بمفعولش است «دیگت» یکسر باء مجهول و یکاف عجمی بمعنی قدر عربیست (یکسر قاف و سکون دال).

کسانی که باکاف عربی ذکر کرده اند غلط گفته اند. (رد ابن سید علی و سروری) نیک خواهان را: «نیک خواه» وصف ترکیبی و مراد «نیک خواهنده» است بمعنی دوست و الف و تون ادات جمع و «را» ادات مفعول میباشد و اضافه دیگت به آن لامیه است.

رخت: در اینجا جایزست که مراد از رخت مطلقا اثواب باشد.



**سوخته:** مراد بذل و صرفست (اینهاست که میتوان فروخت و ثار دوستان کرد) یعنی فروختن و صرف مصالح و مهمات دوستان نمودن بهترست از نگاهداشتن (این معنی بهتر و صوابست فتدیر).

**سرا:** اضافه رخت به سرای لامیه است و در اصل «سرای» بوده بضرورت وزن تخفیف یافته.

**محصول بیت:** برای جوشاندن دیگ دوستان مخلص و خیرخواه هرچه اثواب و متاع خانه سوخته شود بهترست (هرچه رخت خاکی است در راه دوستان بذل و صرف کردن اولی است) زیرا اثواب و متاع و مال و منالی که در راه دوستان مصروف گردد اسراف شمرده نمیشود و روزی فایده و نفعش البته که ظهور میکند چنانکه نصه وزیر مذکور نمونه است.

کسی که بگوینده معنی مصراع اول « برای جوشاندن دیگ دوستان بجهت غذا پختن» دخل کرده اکنون خودش مدخولست زیرا خودش با عبارت «از برای پختن دیگ» تعبیر کرده است. (رد سروری)

**با بداندیش هم نکوئی کن**      **دهن سگ بلقمه دوخته به**

با: حرف صله.

بداندیش: وصف ترکیبی است بمعنی دشمن.

دهن سگ: اضافه لامیه.

بلقمه: باء حرف مصاحبت و «لقمه» معروف.

دوختن: لفظ مشترکیست مابین میخکوب کردن و خیاطت.

**محصول بیت:** به بداندیش (بدشمن) هم خوبی کن (از او نیز احسان و کرامت را دریغ مدار) زیرا بهترست که دهان سگ را بالقمه په بندی و یادوختن و میخکوب کردن دهان سگ بالقمه بهترست. «ضرب المثل است که میگویند: دهان سگ را استخوان می بندد» حاصل اینکه حسن خلق و کرم و احسان، دشمنان را نیز دوست میکنند. دشمن بداندیش را به سگ تشبیه کرده زیرا هر دو موذینند. و مراد از میخکوب کردن و دوختن گرفتن جلو دهانست که بد نگوید.

## حکایت

یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشمناک که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام داد بمادر، هارون ارکان دولت را گفت جزای این چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگری بمصادره و تفتی، هارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادرش ده نه چندان که انتقام از حد گذرد آنگاه ظلم از طرف ما باشد.

هارون الرشید: ششمین خلیفه عباسی کنیه اش ابو جعفرست که در سال ۱۷۰

تاریخ نبوی بر سریر خلافت جلوس نمود.  
معلوم شود که در کتب عربی اعلام ثلاثی را که بروزن فاعل باشد مانند «ظاهر»  
و «ظاهر» و نیز آنچه که بروزن فاعول باشد بدون الف نویسنده مانند «هرون» و اما  
در فارسی و ترکی بالف می نویسند.  
**خشمناک:** «ناک» ادات نسبت.  
**که:** حرف بیان.

**محصول ترکیب:** یکی از پسران هارون الرشید باخشم و غضب نزد پدرش آمد  
که فلان سرهنگ زاده بمادرم دشنام داد (فحش داد) هارون الرشید از ارکان دولت  
سؤال کرد که جزای این چیست (کسی که بخاتون خلیفه زمان دشنام دهد چگونه باید  
جزا کرد) یکی از ارکان دولت اشاره بقتل نمود (قتلش لازمست) و دیگری گفت  
باید زبانش را برید و دیگری بمصادره کردن (بگرفتن مال فراوان) ونفی بلد اشاره  
کرد، هارون الرشید گفت ای فرزند کرم و لطف آنست که مقید بانتقام نباشی و عفو  
کنی زیرا انتقام لایق خداست و اگر ببخشش گناه و عفو کردن قادر نیستی تو هم  
بمادر آن دشنام ده اما آن چنان که انتقام از حد تجاوز نکند یعنی بهمان اندازه که  
آن بتو دشنام داده تو هم بهمان اندازه او را دشنام ده و اگر زیاد دشنام دهی گناه و  
ظلم از جانب ما میشود و از عدالت تجاوز میکنی و او مستحق بدعوی انتقام میشود.  
کسی که بشرح کننده «مصادره» در حکایت ملک زوزن و «نفی بلد» در حکایت  
شیاد دخل کرده که تکراراً شرح داده پیوجه دخل کرده زیرا «التکرار حسن».  
(رد سروری)

#### قطعه

**نه مردست آن بنزدیک خردمند که با پیل دمان پیکار جوید**

**پیل دمان:** اضافه بیانی و «دمان» صفت مشبیه از دمیدن و سراد دمنده و  
خشمناکست.

**جوید:** در اینجا بمعنی «خواهد» نیست بلکه بمعنی «بکند» است زیرا پیکار  
جو و جنگجو مرد جنگی را گویند. پس مراد از پیکار جوید «قادر بجنگ شود» است.  
حاصل کنایه از قدرت و قوت میباشد.  
کسی که بمعنی «جنگ کردن بخواهد» گفته اصطلاح مذکور را نمیدانسته  
است. (رد سروری)

**بلی مرد آن گسست از روی تحقیق**

**که چون خشم آورد باطل نگوید**

**محصول بیت:** بلی از روی تحقیق مرد آنکس است که در موقع خشم و غضب  
کلمات باطل و لغو نگوید حاصل اینکه اگر کسی بتواند باپیل دمان و ببر بیان جنگ  
نماید و بر آنها غالب آید در نزد خردمندان چندان هنری ندارد بلکه در نزد عقلا  
کمال هنر و پهلوانی آنست که درحین خشم و غضب سخنان لغو و بیموده نگوید.

## مثنوی

## یکی را زشتخوئی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام

زشتخوئی: «زشتخو» وصف ترکیبی و یاء حرف وحدتست.  
 کسیکه یکی از یاءها را یاء اصلی و دیگری را یاء مصدری گفته معلومست که  
 بمعنی این بیت واصل نشده است. (رد سروری)  
 نیک فرجام: وصف ترکیبی و بمعنی عاقبت بخیرست.  
 کسی که گفته «فرجام» بمعنی عاقبت نیست انکار زاید کرده است. (رد سروری)  
 معصوم ترکیب: شخص زشتخوئی یکی را دشنام داد (فحش گفت) او نیز تحمل  
 کرد و گفت ای عاقبت بخیر.  
 کسانی که «نیک فرجام» را وصف ترکیبی ندانسته اند چیزی نمیدانسته اند.  
 (ردابن سیدعلی و سروری)

## بتر زاتم که خواهی گفتن آنی

## که دانم عیب من چون من ندانی

بتر: راجع به لفظ «بتر» بعضی ها تفصیل کرده مخفف از «بدتر» دانسته اند  
 و بعضی ها گفته اند مخفف نیست بلکه لغتی است بمعنای «بدتر» والله اعلم.  
 زاتم: در اصل «از آتم» بوده.  
 که: حرف بیان.  
 خواهی: فعل مضارع، مفرد مخاطب.  
 آنی: «آن» اسم اشاره و یاء ضمیر خطابست.  
 که: حرف تعلیل.  
 عیب من: اضافه لامیه.  
 چون: ادات تشبیه.  
 ندانی: فعل مضارع، مفرد مخاطب.  
 معصوم بیت: من بدتر از آن هستم که تو میخواهی بگوئی. حاصل هر قباحتی  
 که بمن اسناد دهی من از آن بدترم یعنی هر چه بگوئی از آن بدترم زیرا میدانم که  
 عیب مرا با اندازه من تمیدانی. حاصل اینکه اگر مرا کماینی دشنام دادن میخواهی  
 عیبهای مرا از خود من یاد بگیر بعد از آن بمراد خود فحشم بده.

## حکایت

با طایفه بزرگان در کشتی بودم زورقی در پی ما غرق شد دو برادر  
 در گردابی در افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر آن هر دو  
 برادر را تا ترا صد دینار بدهم ملاح تا یکی خلاص کرد دیگری  
 هلاک شد گفتم عمرش نمانده بود از آن سبب در گرفتن او تأخیر  
 افتاد ملاح بخندید و گفت آنچه تو گفتی یقینست و دیگر خاطر

من برهانیدن این بیشتر بود بسبب آن که وقتی در بیابان مانده بودم این مرا پر اشتر نشانند و از دست آن دیگر تازیانه خورده بودم در طفلی

باء: حرف مصاحبت.

طایفه بزرگان: اضافه بیانی.

زورقی: بفتح زاء وراء و سکون واو بمعنی قایق و یاء حرف وحدت.

درپی ما: اضافه لامیه.

گرداب: بکسر کاف عجمی و پسکون راء بمعنی آبگرد که بعربی «در دور»

(بضم دو هال) گویند یعنی جائی که آب بدور خود میچرخد که در آنجا خوف غرق شدن زیادست.

ملاح: در لغت بمعنی کشتیبان اما در اینجا مراد رئیس کشتی است.

کسی که صاحب کشتی معنا کرده غلط گفته است. (رد سروری)

بگیر: فعل امر مفرد مخاطب از گیریدن.

کسانی که از گرفتن گفته اند غلط فرموده اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

تا: حرف تعلیل.

صلدینار: صد طلا.

کسی که برای هر یک صد طلا گفته عندی فرموده. (رد سروری)

تا: حرف تعلیل.

خاطر من: اضافه لامیه.

برهانیدن: بباء حرف صله و «رهانیدن» مصدر و بمعنی نجاتست و الف و نون

ادات تعدیه میباشد زیرا در اصل رهیدن است.

اشتر: بضم همزه و تاء و سکون شین معروف و یحذف همزه نیز جایزست (شتر

بضم شین و تاء).

نشانند: فعل ماضی مفرد غائب در اینجا بمعنی «سوار کرد» است.

تازیانه: بکسر زاء بمعنی شلاق.

طفلی: یاء حرف مصدرست.

گفتم صدق الله العظیم : مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا

من: اسم موصول محلا مرفوع و مبتداست.

عمل: فعل ماضی، مفرد مذکر غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «من»

است.

صالحا: لفظ منصوب و مفعول و جمله فعلیه محلی از اعراب ندارد و صله

اسم موصولست.

فلنفسه: فاء بنخیر اسم موصولی که متضمن معنای شرطی است داخل شده زیرا

صله اش جمله فعلیه است و «لام» حرف جر و متعلق به «کان و یا کائن» محذوفست،

و «نفس» به نفس و روح و جان و جسم گفته میشود و در اینجا مراد ذاتست و ضمیر «ه» محلا مجرور و مضاف الیه و جمله ظرفیه محلا مرفوع و خبر مبتدا و جمله اسمیه در چنین موارد مقول قول خداست.

من: مثل سابق مبتداست.

اساء: فعل ماضی، مقرر مذکر غائب، از باب افعال، در اصل اسوء بوده بسبب اعلال اسم گردیده یوزن افعال و اساء نقیض احسن و بمعنی «بدی کردن» است. فعلیهها: فاء مثل سابق است و ضمیر مؤنث راجع به نفس و مثل سابق باجار و مجرورش متعلق به فعل و یا به اسم فاعل و خبر مبتداست.

حاصل اینکه هرکس هرکاری بکند بنخودش میکند اگر چه خیر و یا شر باشد (هرکس عمل صالح یا ناصالحی بکند بنخودش کرده است).

محصل ترکیب: حضرت شیخ از وقایع و حوادثی که در مدت سیاحت خود دیده یکی را ایراد میفرمایند: با اکابر الناس در یک کشتی بودم در پشت ما زورقی غرق شد از میان کسانی که در زورق بودند دو برادر بگرداب افتادند، یکی از ثروتمندان ملاح را گفت آن دو برادر را بگیر (خلاص کن) تا ترا صد سکه طلا بدهم ملاح تا یکی از آن دو برادر را نجات داد دیگری هلاک شد (غرق شد) شیخ میفرماید که بملاح گفتم بقیه عمرش نمانده بود بهمان سبب در تخلیص او تأخیر و تقصیر واقع گردید. (مقید بخلاصی این شدی و در خلاصی آن اهمال کردی) ملاح خندید و گفت آنچه گفتمی مقرر و محقق است ولی خاطر من هم در رهانیدن این بیشتر بود بسبب آنکه وقتی در بیابانی خسته و پیاده مانده بودم این مرا پراشتر نشانید و از دست آن دیگری در زمان کودکی شلاق خورده بودم و بهمان سبب در دلم عقده مانده بود که متوجه استخلاصش نشدم.

حضرت شیخ میفرماید تا این سخن را شنیدم گفتم کلام خداوندی در اینجا ظاهر گشت که فرموده «من عمل صالحاً...»

### قطعه

تا توانی درون کس مخراش      گاندرین راه خارها باشد

تا: حرف توقیت.

توانی: فعل مضارع، مفرد مخاطب.

درون کس: اضافه لامیه و مراد خاطرست.

مخراش: فعل تہی، مفرد مخاطب یعنی خراش مده و رنجیده خاطر مکن.

که: حرف تعلیل.

راه: مراد از «راه» احوالست که در حیات مرد واقع میشود.

خارها: معروف.

محصل بیت: هر قدر که قادری خاطر کسی را پریشان و رنجیده مکن زیرا در راه عمر و حیات خارها باشد (مشکلات و معضلات وجود دارد) حاصل اینکه در زندگی بسر انسان کارهایی میآید پس با مردمان معامله بهتری باید کرد چه اگر مشکلی

پیش‌آمد کند همه در برطرف ساختن آن سروجان قدا نمایند. و مراد از این عبارت «در این راه خاها باشد» اینست که تو اگر خاطر کسی را پریشان کنی خاطر ترا نیز پریشان میکنند.

حاصل. کما تدین تدان و کما تکیل تکال، فتدیر.

## کار درویش مستمند بر آو که ترا نیز کارها باشد

اضافه‌های مصراع اول لامیه هستند.

بر آو: یعنی حاصل کن.

که: حرف تعلیل.

ترا: کار تو. «کسیکه» «بتو» معنی کرده عندی گفته است. رد شمعی»  
محصول بیت: در مصلحت کار درویش و مستمند و فقیر بکوش یعنی در کار او هم معاونت و مظاهرهت کن زیرا همچنانکه برای تو مهمات و مصالح واقع میشود برای دیگران نیز کارها و مهماتی پیش می‌آید که باید آنرا ادا کنی و یا خدا ادا کند. معلومست که باید این حکایت را متصل بحکایت وزیر شفیق نوشت تا متناسبت داشته باشد فتدیر.

## حکایت

دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازوان نان خوردی باری این توانگر درویش را گفت چرا خدمت سلطان نمیکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهایی یابی که حکماء گفته‌اند، نان خود خوردن و نشستن به‌که کمر زرین بستن و بخدمت ایستادن

بسعی بازوان: باء حرف مصاحبت و «سعی بازوان» اضافه مصدر بفاعلش است «بازوان» الف و نون ادات جمع بمعنی بازوهاست.

باری: یاء حرف وحدت بمعنی یکبار.

خدمت سلطان: اضافه مصدر بمتعولش.

مشقت کار کردن: اضافه اش مثل «خدمت سلطان».

برهی: فعل مضارع مفرد مخاطب (نجات یابی).

مذلت خدمت: اضافه مصدر بفاعلش است.

رهایی: یاء حرف مصدر و بمعنی خلاص.

یابی: فعل مضارع، مفرد مخاطب، از یابیدن.

که: حرف تعلیل یا حرف بیان.

نان خود: اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «خوردن».

به: یعنی بهتر که مکرر بیان شده.

پس کسیکه بمعنی حسن گفته مابین حسن و احسن فرقی قائل نمیشده است.

(رد سروری)

که: بمعنی من تفضیلی است یعنی «از».  
 کمزورین: اضافه بیانی و مفعول مقدم فعل «یستن»  
 بخدمت ایستادن: یام حرف ظرف و مراد از «ایستادن» سر پا ایستادن است.  
 معصوم ترکیب: زمانی دوبرادر بودند که یکی خدمت پادشاه میکرد و دیگری  
 بسعی بازوان و کدیمین و عرق جبین نان میخورد و تعیش میکرد. حاصل از ارباب  
 کسب بود، باری برادر غنی برادر درویش گفت چرا خدمت سلطان نکنی تا از  
 مشقت و آلم کارکردن خلاصی یابی، برادر درویش گفت تو چرا کار نکنی تا از  
 ذلت خدمت خلاصی یابی (از ابتدال خدمت کردن در دربار مخلوق نجات یابی) که  
 حکما گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن (حضور کردن) بهتر از دست بسته درپیش  
 مخلوق برای خدمت ایستادن است (درخدمت مثل خود مخلوقی بودن).

## بیت

**بدرست آهگ تفته گردن خمیر به از دست برسینه پیش امیر**

آهگ تفته: آهگ بالف مدوده و بفتح هاء و کاف عجمی بمعنی گچ و آهگ  
 و اما در اینجا مراد آهگ است و اضافه آن به «تفته» بیانست.  
 گردن خمیر: تقدیرش خمیر کردنست که بجهت ضرورت وزن تقدیم و تأخیر  
 گردید.

پیش امیر: اضافه لامیه.

معصوم بیت: بدرست آهگ تفته را خمیر کردن و بهم زدن بهترست از دست  
 برسینه گذاشتن و پیش پادشاه ایستادن یعنی خمیر کردن آهگ بدرست بهتر است از  
 دست برسینه نهادن و پیش اکابر ایستادن.  
 کسانی که گفته‌اند آهگ یکاف عربیست نمیدانسته‌اند. (ردابن سیدعلی و  
 سروری)

و نیز کسی که گفته «آهگ بر وزن آهن چیز قرمزست که بترکی آن را گچ  
 گویند.» هم در رنگش خطا کرده و هم در خودش زیرا در اینجا مراد از آهگ تفته  
 همان سنگ آهگ است که آب پاشیده باشند. (ردابن سیدعلی)  
 کسانی که آهگ را به گچ تخصیص نموده‌اند بمقصود بیت واصل نشده‌اند.  
 (ردابن سیدعلی و سروری)

و نیز آنان که مصراع ثانی این بیت را «به از دست بردست پیش امیر»  
 نوشته‌اند نسخه‌ای را که بندرت واقع میشود اختیار کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و  
 سروری)

در بعضی از نسخ بجای آهگ تفته بطریق مبالغه آهن تفته واقع است.  
 کسی که نسخه «دست بردست» را به نسخه «دست برسینه» ترجیح داده نادر را  
 به مشهور ترجیح داده است. (رد کاف)  
 و آن که لفظ «تفته» را «گرم شده» معنا کرده بکلی سرد گفته‌است. (رد سروری)

## قطعه

## عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

عمر گرانمایه: اضافه بیانی و «گرانمایه» وصف ترکیبی است و «گران» یکاف عجمی لفظ مشترکیست مابین سنگین و باقیمت اما در اینجا بمعنی باقیمت است و «مایه» بمعنی اصل میباشد. پس گرانمایه بمعنی گران اصل است که معنای لازمی آن باقیمت و بیهدار میباشد.

پس کسی که گفته معنای مطابق آن «باقیمت» است و همچنین آنانکه گفته‌اند بمعنی بسیار قیمت و گران قیمت است معنای لازمی آنرا ذکر کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری و شمعی و کافی)

درین: «این» اسم اشاره و مصروف بر «فکر» مقدر است که مصراع ثانی آن را بیان میکند.

تا: در این قبیل موارد بمعنی «عجبا» است چنانکه در شرح دیوان حافظ مکرر بیان شده.

صیف: بفتح صاد مهمله و سکون یاء بمعنی تابستانست.

شتا: بکسر شین بمعنی زمستانست.

محصول بیت: عمر گرانمایه دراین فکر صرف شد عجبا که در تابستان چه خورم و در زمستان چه نوشم یعنی از قید فکر معاش دمی آسوده و فارغ نشدم و از تفرقه خرج و قیود کسوه و لباس یک نفس خلاصی نیافتم.

کسانی که گفته‌اند مشارالیه لفظ «درین» مضمون مصراع ثانیه مشارالیه را نفهمیده‌اند. (رد سروری و کافی)

## ای شکم خیره بنائی بساز تا نکنی پشت بخدمت دو تا

شکم خیره: شکم بکسر شین و فتح کاف معروف و «خیره» بکسر خاء معجمه بمعنی پست و زبونست چنانکه بشخص فاسد خیره رای گویند.

بنائی: «باء» حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.

بساز: باء حرف تأکید و «ساز» فعل امر مفرد مخاطب از سازیدن یعنی قانع باش.

تانکنی: «تا» حرف تعلیل و «نکنی» فعل نفی مستقبل، مفرد مخاطب.

پشت بخدمت دوتا: پشت مفعول صریح اول و «بخدمت» غیر صریح و «دوتا» مفعول صریح ثانی فعل «نکند» است و «باء» بخدمت حرف ظرف و یا حرف مصاحبت میباشد. و «دوتا» چنانکه در دیباچه (در پشت دوتای فلک...) بیان شد بمعنی دولاست.

محصول بیت: ای شکم فاسد و زبون بنائی قانع باش و مثل حیوانات درقید اکل و شرب و آب و علف مباش تا اینکه در ملازمت اکابر و در خدمت ملوک و سلاطین پشت دولا نکنی و پادشاه عالم باشی زیرا القناعة کنز لایفنی.



کسی که معنای «خیره» را لجوج و بداندیش گفته و بعد «خیره چشمی و خیره دستی» را بدان ضم نموده و معانی مختلف و متصل بدان ذکر نموده بکلی از صدد خود خارج شده است. (رد ابن سیدعلی)

و نیز کسی که «خیره» را بامعنای لجوج و معاند و نادان و بداندیش تفسیر نموده و گفته که در اینجا معانی حریص و غیر قانع مرادست بلافائده اکثر کلام نموده است. (رد کافی و سروری و شمعی)

و کسی که گفته «خیره» بمعنی لجوج و غیر قانع میباشد مناسب محل نگفته است. (رد ابن سیدعلی و سروری و شمعی)

### حکایت

**کسی پیش نوشیروان عادل مرده آورد که خدای عزوجل فلان دشمن را برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت.**

برداشت: بلند کرد (از دنیا برداشت) یعنی کشت.

هیچ شنیدی: متضمن معنای استنهایست.

فرو گذاشت: یعنی ترک کرد و اهمال نمود.

محصول ترکیب: کسی نزد انوشیروان عادل آمد و مرده آورده که خدای تعالی فلان دشمن ترا برداشت (از دنیا برداشت) چون انوشیروان این خبر بشنید گفت آیا باقی و مؤبد گذاشتن مرا از کسی شنیده‌ای، یعنی دراصل بشارت خوب این بود که مرا نکشد و در دنیا باقی بگذارد والا اگر او امروز رفت ما نیز فردا خواهیم رفت منتهی او یکی دوزخ قبل از ما رفته است (این که بشارت و سرور و حبور ندارد).

**مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست  
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست**

مرا بمرگ عدو: «مرا» یعنی بمن و «باء» حرف مصاحبت متضمن سببیت و «مرگ عدو» اضافه لامیه است.

جای شادمانی: «جا» در اینجا بمعنی محل و شادمان» صفت مشبیه و «یاء» حرف مصدر و اضافه «جای شادمانی» لامیه و مراد محل مسرت و سرور است.

که زندگانی ما: «که» حرف تعلیل و «یاء» حرف مصدر و اضافه «زندگانی ما» لامیه است.

جاودانی: یاء حرف نسبت.

در بعضی از نسخ بجای «مرا بمرگ عدو» عبارت «اگر بمره عدو» واقعست. محصول بیت: بسبب مرگ و هلاک دشمن مرا محل سرور و شادمانی نیست یعنی بمرگ دشمن محل شادمانی نیست زیرا حیات ما نیز باقی و مؤبد و ثابت نیست (بمرگ عدو شاد نباشید زیرا ما نیز در عالم ثابت و پایدار نیستیم). حاصلش اینکه

اگر از امروز مرد روزی نیز مرگه ما مقررست.

### حکایت

گروهی از حکما در بارگاه کسری در مصلحتی سخن میگفتند بزرجمهر خاموش بود گفتند چرا درین بحث با ما سخن نگوئی گفت وزرا امثال اطباءند و طبیب دارو ندهد جز سقیم را پس چون بینم که رأی شما بر نهج صوابست مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد.

گروهی: گروه بضم کاف عجمی بمعنی عده و یاء حرف وحدتست.

بارگاه: در اینجا مراد سرای و دیوانخانه است.

کسری: عرب بفتح و کسر کاف عربی و سکون سین و فتح راء و اما عجم بکسر راء میخوانند و لقب پادشاهان عجم است. کسری معرب خسروست و جمعش برخلاف قیاس اکاسره میآید زیرا قیاس «کسرون» است (بفتح راء) مثل عیسون و موسون (بفتح سین) کذاقی مختارالصحاح.

محصول ترکیب: عده‌ای از حکما در بارگاه کسری درباره مصلحتی سخن میگفتند بزرجمهر وزیر اعظم کسری خاموش و داخل مشاوره و تدبیر آنان نبود، حکما گفتند علت چیست که در این خصوص با ما بمشاوره و تدبیر داخل نمیشوی. بزرجمهر گفت وزرا امثال اطباء هستند و طبیب دوا نمیدهد مگر بمریض پس چون می بینم که رأی و تدبیر شما بر نهج و طریق مستقیم است مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد.

### مثنوی

چو کاری بی فضول من بر آید      مرا در وی سخن گفتن نشاید

کاری: یاء حرف وحدت.

فضول من: اضافه لامیه و فضول را عجم بضم فا وضاد بمعنی مصدر (زیادی) استعمال میکنند اما صحاح در این باب بر این وزن مصدر نیاورده است. محصول بیت: چون کاری بدون دخالت من حاصل آید یعنی انجام کاری که بی دخالت من میسر باشد سخن گفتن درباره آن لایق نیست زیرا تحصیل حاصل لازم میآید.

کسانی که به لفظ «فضول» یائی ادخال نموده و آنرا یاء مصدری گفته‌اند زیاده فضولی کرده‌اند که قابل هضم نیست. تأمل تدبیر. (رد شراح جمیعاً)

وگر بینم که ناپینا و چاهست      اگر خاموش بنشینم گناهست.

که: حرف بیان.

ناپینا: اعمی و کور.

محصول بیت: فاما اگر درجائی چاهمی باشد که کوری از آن بی خبر بوده و

احتمال افتادن رود و بنده ناظر این حال باشم و نابینا را بطریق سلامت دلالت نکنم و اهمال نمایم و خاموش باشم گنہکار می‌شوم زیرا در آن حال سکوت من یتلف شدن نفسی باعث می‌شود. حصه از قصه این که اگر در رأی و تدبیر شما خطائی مشاهده کنم البته که سکوت اختیار نمیکنم.

## حکایت

**هارون الرشید را چون ملك مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی که بغرور ملك مصر دعوی خدایی کرد نبخشم این مملکت را مگر به کمترین بندگان.**

**بخلاف:** باء حرف صله و «خلاف» در این قبیل موارد بمعنی رغم و کوریست و اضافه اش به «آن طاغی» لامیه و طاغی بمعنی طغیان کننده است.  
که: حرف رابط صفت.

**بغرور ملك مصر:** باء حرف مصاحبت و «غرور ملك» اضافه لامیه و اضافه آن به «مصر» بیانی و یا لامیه است.

**دعوی خدایی:** اضافه مصدر بمفعولش و یاء حرف مصدرست.

**نبخشم:** فعل نفی مستقبل، متکلم وحده.

**مگر:** ادات استثناء بمعنی الاست.

**بکمترین بندگان:** باء حرف صله و «تر» ادات تفضیل و یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید و اضافه «کمترین» به «بندگان» لامیه است.

**موصول ترکیب:** چون هارون الرشید را ملك مصر مسلم شد یعنی بخلافت و سلطنت آنجا رسید گفت علی رغم و کوری آن طاغی (فرعون) که بسبب غرور سلطنت مصر دعوی خدایی کرد مملکت مصر را نبخشم الا بکمترین بندگان.

## سیاهی داشت کودن نام او حصیب مصر را بوی ارزانی داشت

**سیاهی:** یاء حرف وحدت.

**کودن:** بفتح کاف عربی و دال که در لغت عرب «اسب کندرو پالانی» را گویند و بطریق تشبیه و استعاره بشخص احمق نیز گفته میشود.

و: اضافه لامیه.

**سیب:** بضم حاء و فتح صاد بصورت تصغیر

**بوی:** باء حرف صله.

\* کسی که گفته در لفظ «دعوی» همزه بجهت اضافه است عندی فرموده زیرا هرگز اضافه اتضای همزه نمیکنند مگر اینکه آخر کلمه ها، رسمی باشد که در آنموقع تیز همزه بشکل عین پترا نوشته شده و بین بین خوانده میشود اما در اینجا بکسر خود یا خوانده میشود لیکن گاهی بجهت ضرورت وزن یائی که بالفعل نوشته میشود ساکن خوانده و بجهت اضافه یاء دیگری اثبات میکنند مثل «دعوی» که در باب ثانی میآید. بیت: درازی شب از مرگان من پرس که یکدم خواب در چشم نگشته است. (رد شمعی و کافی نقل از حاشیه)

ارزانی داشت: لایق دید.

محصول ترکیب: ۱ هارون را عربی سیاه بود حصیب نام ملک مصر را بوی لایق دیده و حکومتش را بوی بخشید.

گویند عقل و کفایت او بعدی بود که طایفه حراث مصر شکایت آورده بودند که پنبه کاشته بودیم بر کنار نیل باران بیوقت آمد تلف شد گفت پشم بایستی کاشتن. صاحب‌دلی بشنید و گفت

عقل و کفایت: بشکل عطف تفسیر است، و در بعضی نسخ بجای کفایت کیاست واقعست بمعنی زیرکی.

بعدی: باء حرف ظرف و یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

طایفه حراث مصر: اضافه بیانی، و حراث جمع حارث بوزن نصار بمعنی زارعست و اضافه اش بمصر لامیه میباشد.

کسانی که همزه ۲ را بجهت اضافه دانسته‌اند بطریق خطایای اولی ذاهب شده‌اند. (رد شمعی و کافی)

که: حرف بیان.

پنبه: بسه حرکت باء عجمی و سکون نون معروف.

کاشته بودیم: از مصدر کاشتن مشتق است.

بر کنار نیل: «بر» حرف استعلا و «کنار» معروف و اضافه آن به نیل لامیه است.

باران بیوقت آمد تلف شد: ظاهراً مراد طغیان نیلست والا در مصر آنقدر باران

نمی‌بارد که زراعت را افتا کند.

پشم: بفتح باء عجمی و سکون شین معروف.

بایستی: یاء حرف حکایت است.

محصول ترکیب: روایت کنند که عقل و کفایت و فهم و فراستش بعد و

مرتبه‌ای بود که (آنقدر ناقص‌العقل و نادان و احمق بود) طایفه زارعین شکایت

آوردند که در کنار رود نیل پنبه کاشته بودیم باران بیوقت آمد یعنی نیل بیوقت

طغیان کرد و پنبه ما کلا فاسد و تباہ شد مقصودشان از این شکایت این بود که از

آفت سماوی نقصان و خسران دیدیم امسال از ما جهت پنبه عشر و خراج طلب نکنید

حصیب گفت پشم باید بکارید که باران ضرر نکند تا شما زیان نه بینید یعنی آنچنان

احمق و نادان بود که پشم را نیز مثل پنبه میدانسته که می‌کارند و می‌چینند، پس

صاحب‌دلی این سخن بشنید و گفت. جایزست که مراد از صاحب‌دلی خود شیخ بوده و

و شنیدنش بطریق روایت باشد.

مثنوی

اگر روزی بدانش در فرودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی

۱- معنی «کودن» در متن محصول ترکیب از فلم افتاده است.

۲- زیرا آنچه بجهت اضافه می‌آید یاء است و همزه نیست.

**روزی:** بایاء اصلی بمعنی رزقست.  
**بدانش:** باء حرف مصاحبت و دانش اسم مصدرست بمعنی علم.  
**درفزودی:** «در» حرف تأکید و «فزودی» حکایت حال ماضی است.  
**تنگتر روزی تر:** تنگ در لغت بمعنی ضیق اما در این قبیل موارد عبارت از قلت است و «تر» ادات تفضیل میباشد که در معنی به «تنگ» مقید است (تنگتر).  
**نبودی:** یاء حرف حکایت.

**محصول بیت:** اگر ارزاق و اموال و جاه و جلال بمقدار عقل و دانش زیاده شدی یعنی اگر رزق هرکسی بقدر عقل و فهمش میبود از جاهل تنگتر روزی تر کسی نمیبود یعنی جهله از افقرناس میشد لیکن پخواست خداوندی این چنین نیست بلکه خدا:

### بنادانان چنان روزی رساند که صدانان در آن حیران بماند

**بنادانان:** باء حرف صله و الف و نون ادات جمعست.  
**رساند:** الف و نون ادات تعدیه است که در اصل «رشد» بوده.  
**که:** حرف بیان.

**دانا:** صفت مشبیه بمعنی علیم.

**در آن:** یعنی در رساندن روزی.

«صد دانا» مبتدای اول و «حیران» مبتدای ثانی و «بماند» فعل مضارع، مقرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «حیران» و جمله فعلیه خبر حیراتست و جمله اسمیه خبر «صد» میباشد و جمله صغری و کبری جمله ابتدائیه بوده و محلی از اعراب ندارد.

**محصول بیت:** خدا بنادانان آنچنان رزق و مال میدهد که صد عاقل و دانا در دادن آن رزق و مال و جاه و جلال حیران و سرگردان و مدهوش میماند این مضمون را عربی تیز ایراد کرده اند ولی چون کسی که عربی نمیداند تاشرح نباشد نمیتواند از آن بهره ای برد بدانجهت ترك کردیم.

#### مثنوی

### بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست

**بکاردانی:** باء حرف مصاحبت و «کاردان» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدرست.

**بتأیید آسمانی:** باء حرف مصاحبت و «تأیید» مصدر از باب تفعیل و در لغت بمعنی محکم کردنست اما در این قبیل موارد مراد توفیق ربانی و لطف و احسان صمدانی است و اسناد آن به آسمان مجازی میباشد زیرا فاعل حقیقی خلاق عالمست و یاء «آسمانی» حرف نسبت میباشد.

**محصول بیت:** بخت و دولت و سعادت و رفعت بکاردانی و بصارت نیست بلکه بتوفیق ربانی و تأیید صمدانیست. حاصل اینکه بخت و دولت بقوت علم و معرفت

و کمال میسر نیست. بلکه فقر و غنا منوط بخواست خلاق عالمست.

## اوقات دست دو جهان بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

اوقات دست: در اصل «اوقاتده است» میباشد که بطریق حذف و ایصال هاء رسمی و همزه مجتلبیه ترك شد زیرا سین و تا ادات خبر و مخصوص اسم است و بفعل داخل نمیشود.

تمیز: در اصل تمییز میباشد (با دو یاء) اما عجم بحذف یاء عین القعل استعمال میکنند.

ارجمند: «ارج» بمعنی قیمت و مقدار و «مند» ادات نسبت و معنای لازمی آن معزز و مکرمست.

کسی که معنای «ارجمند» را بالفظ صاحب مقدار تفسیر نموده و معنای معزز و مکرم را انکار کرده معنای فرزند ارجمند را نمیدانسته. (رد سروری)

«ارجمند» بسکون جیم است کسیکه به ضم جیم گفته خطا فرموده زیرا ماقبل لفظ «مند» دائماً ساکنست. (رد ابن سیدعلی و شمعی)

خواره: باواو رسمی بمعنی ذلیل و حقیرست و مصراع اول بمصراع ثانی مرهون میباشد.

محصول بیت: در دنیا خیلی واقع میشود که شخص بی عقل و تمیز (کسی که به تشخیص و تمیز مالك نیست) معزز و مکرم و عاقل و عالم خوار و ذلیل میگردد.

## کیمیا گر به غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج

کیمیاگر: کیمیا بکسر کاف عربی یکی از علوم حیل است که بایمضی از حیل فلزات دیگر را طلا میکنند و «گر» ادات فاعلی است و کیمیاگر بمعنی «کسی که در آن فن سعی میکند».

به غصه: باء حرف مصاحبت و «غصه» بمعنی غم است اما غصه در اصل به لقمه ای گفته میشود که در موقع خوردن در گلو گیر کند.

رنج: بمعنی الم.

ابله: بفتح همزه و لام بمعنی احمق است.

خرابه: بمعنی ویرانه است.

گنج: در اینجا بمعنی دینه میباشد.

محصول ترکیب: شخص کیمیاگر (آنکسی که بدان عمل سعی و کوشش می کند)

باغم و غصه و رنج و محنت و الم مفلس شده و قرین فقر و فلاکت گشته است اما ابله و جاهل بدون زحمت و الم با اینکه طالب و راغب نیست در ویرانه گنج و دینه یافته است.

## حکایت

یکی را از ملوک کنیزك چینی آورده بودند خواست که در حالت مستی با وی جمع آید دختر ممانعت کرد ملك در خشم شد و مراو را از بندگان بسیاهی بخشید که لب زبرینش از پسرۀ بینی در گذشته بود و زیرینش بگریبان فروهشته هیکلی بود که صخرۀ جنی از طلعتش بر میدی و عین القطر از بغلش بگندیدی

کنیزك چینی: کنیز و کنیزك بچاریه گفته میشود و اضافه آن به «چینی» بیانست.

دوخشم شده: خشم بفتح خاء و سکون شین بمعنی غضب و «شد» در اینجا بمعنی «رفت» است.

مره: ادات تأکید است که مضمون «را» را تأکید میکند.

لب زبرین: اضافه بیانی.

پرۀ بینی: لبۀ بینی.

زیرینش: معطوف به زبرین.

بگریبان: «باء» از برای انتهای غایت است بمعنای الی.

فروهشته: «فرو» بضم فاء ادات تأکید و «هشته» در اینجا بمعنی افتاده است.

هیکلی: هیکل در اینجا بمعنی هیأت و یاء حرف وحدتست.

که: حرف بیان.

صخرۀ جنی: بفتح صاد و سکون خاء عفریتی است که مهر حضرت سلیمان را بسرقت برده بود و گویند که چنان بدشکل و بدقیافه بوده که سایرین از او رم میکرده اند.

طلعت: در اینجا بمعنی «رو» است.

رمیدئی: حکایت حال ماضی.

عین القطر: «قطر» بکسر قاف و سکون طاء در اینجا بمعنی قطران است پس مراد از «عین القطر» چشمه قطران است.

بغل: بفتح باء و غین معجمه بمعنی ابط عربیست (بکسر همزه و باء).

بگندیدی: باء حرف تأکید و «گندیدی» بفتح کاف عجمی بمعنی متعفن شدنست

که عربی «نتن» گویند. حضرت شیخ در اوصاف سیاه مبالغه فرموده است.

معصول ترکیب: بیکی از پادشاهان از ولایت چین کنیزکی آورده بودند پادشاه خواست که در حالت مستی با او مجامعت کند کنیزك منع کرد و دست نداد پادشاه غضب کرد و او را بیکی از غلامان سیاه خود بخشید که لب زبرینش از لبۀ دماغش گذشته و لب زیرینش بگریبانش افتاده بود چنان بدشکل بود که اگر صخره جنی روی او را میدید فرار میکرد و چشمۀ قطران از بغلش بگندیدی، یعنی شکلش بد و گند بغلش بدتر بود.

## تو گوئی تا قیامت زشتروئی      برو ختمست و بر یوسف نکوئی

گویی: جواب شرط معذوفست یعنی شکل غلام سیاه را به بینی و یگوئی، فعل مضارع، مفرده مخاطب از گوئیدن.

تا: حرف انتهای غایت.

زشتروئی: وصف ترکیبی و «یاء» حرف مصدرست.

برو: «بر» حرف استعلاء و ضمیر «او» راجع به سیاهست.

نکوئی: بایاء مصدری بمعنی خوبست.

محصل بیت: تو گوئی تا قیامت زشتروئی براو مختومست یعنی یسا و ختم است. حاصل این که کسی نمیتواند در زشتروئی مثل او باشد. و همچنانکه حسن حضرت یوسف علیه السلام بیحد و بیپایان بود قبح این غلام سیاه همچنان بیحد و بیغایت است.

### قطعه

## شخصی نه چنان کریه منظر      کز زشتی او خبر توان داد

شخصی: یاء حرف وحدت.

کریه منظر: «کریه» در اینجا بمعنی مکروه و «منظر» بمعنی شکلست و

«کریه منظر» بمعنی بدشکل و بد هیأت و وصف ترکیبی است.

کز: اصلش «که از» بوده، «که» حرف بیان.

زشتی او: اضافه لامیه و یاء حرف مصدر است.

داد: در اینجا بمعنی دادنست.

محصل بیت: شخصی بود اما چنان بدشکل و کریه المنظر بود که از زشترویی

او بتوان خبر داد (زشتی او چنان فوق الحد بود که قابل تعبیر نیست).

## و آنکه بغلش نعوذ بالله      مردار په آفتاب مرداد

وآنکه: واو حرف عطف و «که» مخفف گاهست.

مردار: مراد لاشه و جیفه است.

په آفتاب مرداد: یاء حرف ظرف و آفتاب مرداد اضافه لامیه و تقدیرش ماه

مرداد یا مردادماهست که بجهت ضرورت وزن حذف و ایصال شد. «مرداد» از روی

حساب تاریخ جلالی اسم ماه دوم از شهر صیفیه است که در آن ماه لاشه و جیفه‌ها

گندیده میشود مخصوصاً که بغل عربها (سیاهان).

محصل بیت: شکل و صورت غلام سیاه معلوم اما بغلش نعوذ بالله مانند لاشه

و جیفه‌ای در مقابل آفتاب مردادماه بود یعنی چنان میگردید که بهیچوجه نمیتوان

بعفونت او تحمل نمود و استعاده از این جهت است.



سیاه را در آن مدت نفس طالب بود و شهوت غالب مهرش بجنبید و مهرش برداشت پامدادان ملك كنيزك را جست و نیافت، ماجرا گفتند، خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با كنيزك دست و پا استوار به بندند و از پام جوسق بخندق در اندازند یکی از وزرای نيك محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه را درین خطایی نیست بلکه سایر بندگان و خدمتکاران به بخشش و انعام خداوندی معتادند گفت اگر در مفاوضه او شبی تأخیر کردی چه شدی، گفت ای خداوند نه شنیده که گفته اند

سیاه را: «را» حرف تخصیص.

مهر بجنبید: مهر یکسر میم بمعنی محبت و «بجنبید» بمعنی «حرکت کرد».

مهر برداشت: «مهر» یضم میم عبارت از بکارت است یعنی بکارتش را از او

کرد.

پامدادان: سحرگاهان.

پام جوسق: پام یعنی روی پام.

معلوم شود که روی خانه های ولایت شمال مسطح است و بدانجهت عجم پام

گوید و «جوسق» بفتح جیم عربی و سین قصریست که پربالای برج واقع باشد و اضافه «پام جوسق» لامیه است.

بخندق در اندازند: باء حرف صله، و «خندق» معروف و «در» حرف تأکید و

«اندازند» فعل مضارع جمع غائب. حاصل اینکه هر دو در صیغه مشترکند.

خطائی: یاء حرف تنکیر.

بلکه سایر بندگان: «هل» ادات اضراب «که» حرف تعلیل و «سائر» بمعانی

«جمیع و باقی» مستعمل است.

مفاوضه او: «مفاوضه» در لغت بمعنی مشارکت اما در اینجا بمعنی مجامعت

است و اضافه آن به «او» اضافه مصدر بمفعولش مییاشد.

کردی، شدی: یاءها حرف حکایت است.

محصول ترکیب: اتفاقاً در آن مدت نفس خبیث سیاه طالب و شهوت و آرزویش

غالب بود مهر و محبتش نسبت به کنیز بجنبید و اختیار از دست بداد. و مهرش برداشت،

پامدادان که پادشاه از کیفیت شراب بیدار شد و بعقل آمد کنیزك را خواست و

نیافت ماجرای شب را به او گفتند بغضب آمد و فرمود تادست و پای سیاه و کنیزك

را محکم به بندند و از قصر برج بخندق حصار اندازند در اینموقع یکی از وزرای

نيك محضر روی شفاعت بر زمین نهاد (پادشاه تعظیم کرد) و گفت پادشاهها سیاه را

در اینخصوص خطائی نیست بلکه سایر خدمتکاران نیز بانعام و احسان پادشاه

باسعادت معتادند سیاه بیچاره نیز این را بایخششهایی که بدان معتادست قیاس نموده

و احتمال استرداد آنرا بغاطر نیاورده و مالکانه تصرف کرده است چون پادشاه از